

۵- ملاقات

پسر جوانی، علی، پشت یک میز نشسته است. رضا، جوان دیگری هم می‌آید و روبه‌روی او می‌نشیند.

رضا: ببخشید. اشکال نداره اینجا بشینم؟

علی: نه چه اشکالی؟ اتفاقاً حوصله‌ام سر رفته.

رضا: حوصله منم.. لعنت به این کرونا.

علی: کرونا که خودش یک درده، بابام گوشیم رو گرفته. فعلاً تحریمم. حق ندارم برم سراغش

رضا: آره بابا مثل اینکه مد شده. بابای منم گوشی منو گرفته. گفته با خانواده وقت بگذرون! مسخره

بازی! می‌دونی الان چندتا پیام نخونده تو گوشیم جمع شده؟

علی: همون رو بگو!.. بچه این محلی؟

رضا: آره کوچه جمشیدی.

علی: جون من؟ ما هم اونجا میشینیم.

رضا: دبیرستانی هستی؟

رضا: آره سال آخر. تو چی؟

علی: من یک سال پایین‌ترم؟ کدوم دبیرستان میری؟

رضا: طلوع. تو چی؟

علی: ای خدا چه دنیای کوچیکه منم میرم طلوع. چرا پس تا حالا ندیدمت؟

رضا: آره. منم ندیدمت. اسم من رضاس. اسمت چیه؟

علی: من علی‌ام. خیلی باحال شد.. من یک داداش هم دارم اسمش رضاس

دستی از بیرون قاب محکم پس گردن علی می‌کوبد. قاب دوربین باز می‌شود. پدر بالای سر علی

ایستاده است. علی و رضا هر دو متعجب به او نگاه می‌کنند.

پدر: ابله. خوب این داداشته. اگه انقدر سرت تو گوشی نبود پیش خانواده بودی می‌شناختیش!

رضا: ببخشید شما؟

پدر: من باباتونم.. باباتون! ای خدا!

رضا و علی گویی کشفی کرده اند!

رضا و علی: ها....

رضا رو علی: چقدر عوض شدی. چند وقته ندیدمت؟

پدر با تاسف سر تکان می دهد و می رود.

رضا: خوب بریم خونه. چرا اینجا نشستیم؟

علی به موافقت سر تکان می دهد و می خواهد از جا بلند شود که صدای پدر از بیرون قاب آنها را

متوجه خود می کند.

صدای عصبانی و کلافه پدر: الان تو خونه هستید بُلها! اینجا خونه است! خونه!

قاب دوربین باز می شود. آنها در خانه پشت میز ناهارخوری نشسته اند.

علی و رضا با تعجب نگاهی به اطراف می اندازند و از کشف آنچه می بینند صورتهایشان باز

می شود.

صدای مادر از جایی بیرون قاب: مرد تو چرا اینا رو باور میکنی! اینا کارشونه از وقتی قرنطینه شدن

هر روز یک فیلم بازی می کنن! دارند سر به سرت میذارن.

پسرها می خندند.